

فصل سوم

صداهای انقلاب فرهنگی

محکم‌ترین و ماندگارترین سیستم مخلوق کمترین محدودیت‌های ایجاد شده در جهت آزادی بیان است. از نظر من، مفهوم آزادی، آزادی اندیشه و ایجاد امنیت برای بیان افکار بدون ترس از تعقیب و مجازات است.

رئیس‌جمهور سید محمد خاتمی (۱)

ده‌ها سال زشت‌ترین گوشه تهران بزرگ، کشتارگاه اصلی کشور بود. کشتارگاه در واقع از چندین بلوک و ساختمان تشکیل می‌شد و محیط اطراف آن زیر سلطه فرهنگ فحشاء، مواد مخدر و جرایم بود. هیچکس حاضر نبود حتی در نزدیکی آن زندگی کند.

در اولین سفرم به منطقه در سال‌های دهه ۱۹۹۰، راننده تاکسی‌ای که مرا به آنجا برد گفت، "بوی خون و مرگ از همه طرف تا دوردست‌ها می‌رسید. اگر کسی در اینجا زندگی می‌کرد، می‌دانست جهنم چطور است."

اما زمانی که من به آنجا رفتم دیگر کشتارگاهی وجود نداشت. و در محل آن فرهنگسرای بهمن ساخته شده بود. ساختمان فرهنگسرا با فضای سبز و دیوار نگاره‌های رنگین براق احاطه شده بود. این مجتمع‌الگویی شد برای چندین مرکز فرهنگی جدید، در سراسر شهر. مجتمع‌هایی که در آنها برنامه‌های

نمایشی، موسیقی، فیلم و دیگر برنامه‌های تفریحی به اجرا در می‌آمد. احمد ترابی، یکی از دستیاران پر انرژی مدیر فرهنگسرای بهمن، راهنمای من شد و آنجا را نشانم داد. در حالی که وارد یک ساختمان سفید براق می‌شدیم ترابی گفت "محل نگهداری گاو و گوسفندها قبل از کشتار، حالا به سالن تئاتر تبدیل شده است." همین حالا نمایشنامه "خرس" آنتوان چخوف روی صحنه است. وقتی نمایشنامه‌های قدیمی را به اجرا در می‌آوریم، در رابطه با نقش زن‌ها مشکل کمتری داریم. امیدواریم بزودی "گره روی شیروانی داغ" تنسی ویلیامز را نمایش دهیم، "البته با تغییرات جزئی در متن اصلی و با حجاب اسلامی برای زن‌ها."

به پشت صحنه خزیدیم و مدتی نگاه کردیم. سالن تئاتر از کیفیتی سوررآلیستی برخوردار بود. بالای سن با قاب عکس آیت‌اله خمینی و آیت‌اله خامنه‌ای تزئین شده بود. نمایش رماتیک - کمدی با ورود هنرپیشه زن نقش اول آغاز شد. زنی که نقش یک بیوه. جوان و جذاب مسیحی ارتدوکس و روس را بازی می‌کرد. با وارد شدن به صحنه روی سینه‌اش صلیبی کشید. چون نمایشنامه "خرس" در سال ۱۸۸۸ نوشته شده بود. لباس او با معیارهای اسلامی به راحتی قابل انطباق بود. اما صحنه کمی تغییر کرده بود. رابطه رماتیک بین زن بیوه و صاحب خانه، همسایه فقط در رد و بدل کردن جملات خلاصه می‌شد و هیچ عملی وجود نداشت، یعنی بین آنها تماس فیزیکی وجود نداشت. و صحنه آخر که یکدیگر را در آغوش می‌گیرند، کلاً حذف شده بود.

در حالی که به اطراف سالن نگاه می‌کردم متوجه شدم فقط یک سوم صندلی‌ها اشغال شده‌اند، آقای ترابی گفت: "ما نمایشنامه‌هایی از کشورها و فرهنگ‌های مختلف بر روی صحنه می‌آوریم. اخیراً نمایشنامه‌های چینی، تاجیک و ارمنی هم داشتیم، اما بطور کلی از موسیقی بیشتر از تئاتر استقبال می‌شود."

در واقع همینطور هم بود. از آنجا به سالن دیگری رفتیم که در آن آخرین

تمرین برای اجرای برنامه گروه موسیقی فیلارمونیک بهمین انجام می شد. نوین افروز پیانو کنسرتوی موتسارت را می نواخت. سالن اکواستیک نو و تمیز مملو از جوانانی بود که نتوانسته بودند برای برنامه اصلی بلیت تهیه کنند. آقای ترابی گفت "او یکی از مشهورترین پیانیست‌های ایران است." افروز که یک روسری سیاه و سفید به سر داشت. آشکارا از نواختن پیانو لذت می برد. همه اعضای ارکستر جوان بودند و بطور تمام وقت به استخدام فرهنگسرای بهمین در آمده بودند. آقای ترابی توضیح داد که "اینجا جایی است که گوشت و استخوان دام‌های کشتار شده به پودر یا کود تبدیل می شد. و حالا اصلاً قابل تشخیص نیست."

در سالن دیگری، گروه کر، روی صحنه‌ای که با گل‌های گلایل تزئین شده بود، برنامه اجرا می کرد. پانزده مرد، با کت و شلوار سیاه و پیراهن سفید. اما بدون کراوات، و شانزده زن در لباس بلند سبز با نوارهای زرد، همسرانی می کردند. سرود اول‌شان در ستایش از خدا بود. سپس در ستایش از ایران خواندند صدلی‌های سالن در ردیف‌های متعدد پر از بچه بود.

جاذبه، فرهنگسرا بدیهی و آشکار بود. این مرکز فرهنگی در محیط در هم و برهم و آشفته، جنوب تهران به یک مایه دلخوشی تبدیل شده بود. زمین کشتارگاه قدیمی با چمن سبز پر پشت پوشیده شده بود. چیزی که در تهران کمیاب است. در زمین بازی بچه‌ها، تاب و سرسره و دیگر وسائل بازی در رنگ‌های زرد و سرخ و صورتی به چشم می خورد. دیوار نگاره‌های بیرونی نیز به رنگ‌های گرم بود. یکی از جالب‌ترین نقاشی‌های روی دیوار، بچه‌های متعددی را با کتاب و قلم و کاغذ و رنگ، تصویر کرده بود.

آقای ترابی گفت، "اینها بچه‌های قصاب‌هایی هستند که زمانی در این محل کار می کردند. آن موقع فرهنگ و آگاهی این مردم تقریباً پایین بود. این فرهنگسرا نشان می دهد که حالا چگونه بار می آیند." اتاق‌های کناری محل برگزاری کلاس‌های آموزش موسیقی، کارهای دستی و ورزش بود. در این کلاس‌ها ویلون، پیانو، قالی باقی، گلسازی، صنایع دستی چوبی، کامپیوتر و

ژیمناستیک تدریس می‌شد. در مجموعه دیگری از اتاق‌ها، عصرها علوم مختلف، از جمله نجوم و فیزیک تدریس می‌شد و بزرگسالان هم می‌توانستند به این کلاس‌ها بیایند.

آقای ترابی توضیح داد که "در محل اصلی کشتار دام‌ها حالا یک نمایشگاه نقاشی دایر شده است. ما کار هنرمندان محلی را به نمایش می‌گذاریم. اما در حال حاضر فاصله بین دو نمایشگاه را می‌گذرانیم."

جالب‌ترین بخش فرهنگسرای بهمن فیلمخانه چارلی چاپلین بود و از بیرون هم جای تردید باقی نمی‌گذاشت یک تصویر پانزده پایی از او با همان کلاه و سبیل، روی دیوار بیرونی سالن نمایش کشیده شده بود. از آقای ترابی پرسیدم چرا چارلی چاپلین؟ او گفت:

"آها... چون همه ایرانیان او را می‌شناختند. او یکی از هنرپیشگان مورد علاقه ماست. این سالن حدود ۴۵۰ نفر گنجایش دارد و غالباً هم پر است."

در این سالن علاوه بر فیلم‌های چارلی چاپلین و هم‌عصران او، فیلم‌های هنری از ایران، اروپا، آمریکا و آسیا را هم نشان می‌دادند. البته مشروط بر این که با ضوابط اسلامی همخوانی داشته باشد.

فرهنگسرای بهمن، پس از یک دهه بیگانه ستیزی تند نماد مصالحه‌ای بود بین رژیم اسلامی و مردم ایران. در اولین سال‌های دهه ۱۹۹۰ ایران هنوز بر فرهنگ و دستاوردهای هنری خود بشدت تأکید داشت، اما بتدریج تجلی‌ها و بیان‌های هنری‌ای را که حساسیت‌های اسلامی یا غرور ایرانی را خدشه‌دار نمی‌کرد می‌پذیرفت. به عبارت دیگر بتدریج به جهان خارج اجازه بازگشت می‌داد.

فرهنگسرای بهمن در عین حال بازتاب اولین تلاش‌ها برای هل دادن ایران به مرحله ما بعد انقلاب بود، تلاشی برای بازگرداندن کشور به شرایط عادی پس از یک دهه ناآرامی‌های سیاسی و جنگ که با درگذشت آیت‌اله خمینی دنبال شد. وارد کردن شادی و لذت به جمهوری اسلامی، کار غلامحسین کرباسچی، شهردار جدید تهران بود که قصد داشت همراه با نوسازی این شهر وحشت‌زده

از جنگ، جامعه جدیدی هم بسازد. کرباسچی که خود قبلاً روحانی بود. یکی از اولین کسانی بود که از درون دستگاه حاکمه ندای اصلاح طلبی سر داد. ایجاد فرهنگسرای بهمن که حتی فرهنگ غربی را نیز میزبانی می کرد، گام بسیار بزرگی بود. انقلاب، بعد از سیاست، بیشترین تأثیر را بر فرهنگ ایران داشت. برای هویت جدید جمهوری اسلامی، پاک کردن نفوذ خارجی در عرصه هنر، به اندازه جایگزین کردن رهبری قدیمی اهمیت داشت. بنابراین بیشتر سال‌های اولین دهه بعد از انقلاب و "جمهوری اول"، صرف پاکسازی گذشته شده بود.

رسالت اولیه انقلاب در نگهداشتن ایران از خطر غرب بود، چیزی که آیت‌الله خمینی "غرب زدگی" می نامید. و واژه‌ای که از جلال آل احمد، نویسنده پر نفوذ ایران و از کتاب "غرب زدگی" او گرفته شده بود. آیت‌الله خمینی معتقد بود "فرهنگ، هویت و هستی یک جامعه را تشکیل می دهد. یک جامعه هر قدر هم از اقتصادی، سیاسی، صنعتی و نظامی قوی باشد، وقتی فرهنگش منحرف و گمراه بود، آن جامعه پوچ و تهی است." (۲) او می گفت ایران از روشنفکران بیش از هر گروه دیگری صدمه خورده است. اصلاحات فرهنگی و آزاد کردن جوانان از وابستگی به فرهنگ غرب، به هر نوع اصلاحات دیگر ارجح است. (۳)

انقلابیون تلاش خستگی ناپذیر برای ایجاد یک جامعه جدید بعمل می آوردند، جامعه‌ای که محورش مسلمانان متدین شیعه باشند، نسخه ایرانی پرولتاریای روسیه، بلشویکی یا همشهری در انقلاب کبیر فرانسه. هزاران هنرمند یا مجبور به جلای وطن شدند یا ساکت‌شان کردند. برنامه‌های رادیو و تلویزیون دولتی از بخش‌های مذهبی، نمایش‌های مخصوص کودکان و ورزش تشکیل می شد. و در طول جنگ، فیلم‌های مستند و تکراری نظامی هم جزو این‌ها بود. فیلم‌ها و نمایشنامه‌های خارجی و لباس‌های خارجی در شکل دامن‌های کوتاه و کروات منع شده بود.

دستور کار فرهنگی حتی بر مسائل امنیت ملی تأثیر گذاشته بود. علی

فلاحیان، وزیر اطلاعات پیشین، که زمانی مانور نظامی امریکا در خلیج فارس را تهدیدی علیه ایران دانسته بود. حالا در سفر به گوشه و کنار ایران دربارهٔ "تهاجم فرهنگی" هشدار می‌داد. او گفت "کسانی که در پشت این تهاجم فرهنگی هستند. معتقدند که در کشورهایی که بر اساس آموزه‌های فلسفی و مذهبی اداره می‌شوند، این روش بسیار مؤثرتر از قدرت نظامی است." (۴)

اما در نهایت ایران نتوانست خود را منزوی کند. فرهنگ انقلابی دقیقاً به لحاظ پیروزی انقلاب، آسیب‌ناپذیر بود. آیت‌اله خمینی برای نشر و پخش وعظه‌هایش و نفوذ به درون مرزهایی که به مدت چهارده سال از ورود به آن منع شده بود، از نوارهای کاست و ویدئو استفاده کرده بود.^(۱) انقلابی‌ها بعداً خود را در وضعیت مشابهی دیدند. آنها هم نتوانستند مانع از رفت و آمدهای فرامرزی یا خنثی کردن سحر و جادوی تکنولوژی شوند که ایده‌های متفاوت را از طریق فیلم، موسیقی، تلویزیون و ادبیات اشاعه می‌داد، و همهٔ اینها همچون سیل به حیطة عمومی سرازیر می‌شد.

در دوران اولین دههٔ پر شور و حرارت انقلاب، یک فرهنگ زیرزمینی و مخفی عملاً شکل گرفته بود. جهان خارج از طریق قایق‌های کوچکی که شبانه به آرامی از امارات متحده به راه می‌افتادند و خلیج فارس را طی می‌کردند، وارد ایران می‌شد. نوارهای ویدئویی، کاست، کتاب، مجله، سی‌دی و دیگر کالاهای فرهنگی قاچاقی از طریق مرزهای ترکیه و پاکستان نیز به ایران می‌رسید. گاهی هم خدمهٔ هواپیماهای هما، هنگام برگشت از سفرهای خارجی، کالاهای ممنوع را از گمرک می‌گذراندند. و رشوه نیز تقریباً همیشه و

۱- در اینجا یادآوری یک نکتهٔ بسیار تأمل‌برانگیز و مربوط به مطلب مورد توجه نویسنده، بسیار روشنگر است و آن استفاده از لوازم امریکایی و اروپایی، بخصوص وجود انواع لباس‌های امریکایی، بر تن بسیاری از کسانی است که پیش از دیگران فریاد مرگ بر امریکا سر می‌دهند.

این مسأله وقتی حیرت‌انگیز می‌شود که سال‌های نخستین پس از انقلاب اسلامی ایران را با سال‌های پس از جنگ با انقلاب کشورهای مثل ژاپن و چین مقایسه کنیم. (ناشر)

در تمام نقاط ورودی به ایران، به دلیل وخامت همیشگی شرایط اقتصادی، کارگر می‌افتاد.

اغلب متن یا نوار اصلی بطور وحشتناکی کپی و تکثیر می‌شد. یکی از مترجمان من، فیلم سکوت بره‌ها یا تسخیر مانهاتان را در تهران، پیش از من که در امریکا بودم، دیده بود. از روی این فیلم‌ها هم مثل بیشتر فیلم‌های اروپایی و امریکایی، کسی در لس‌آنجلس، هنگام نمایش فیلم پیش از اکران گرفتن بطور مخفیانه یک نوار ویدئویی ضبط کرده و آن را بطریقی به جمهوری اسلامی ایران رسانده بود. و در بازار سیاه این فیلم‌ها در ایران هم کسانی بودند که با اتومبیل خود از این خانه به آن خانه می‌رفتند و برای مشتری‌های خانگی فیلم به در خانه می‌بردند.

حتی دولت نیز گاه فریبکاری می‌کرد. در سال‌های سخت جنگ، چندین نفر از پاسداران به من گفتند که فیلم‌های کپی شده سیلستر استالونه (رمبو، راکی و فیلم‌های آرنولد شوارتزنگر را دیده‌اند. افراد سپاه و ارتش عاشق فیلم‌های اکشن (action) امریکایی بودند. سرباز جوانی در سال‌های دهه ۱۹۸۰ به من می‌گفت "منظور این است که این فیلم‌ها ما را به تحرک وادارد و معمولاً هم همینطور است." خود او رمبو را بیشتر دوست داشت.

محققان و مقامات دولتی هم به جهان خارج دسترسی داشتند. در سال ۱۹۸۸ با گروه کوچکی از زنان که در مؤسسه تحقیقاتی سیاستگذاری و مطالعات بین‌المللی وابسته به وزارت خارجه کار می‌کردند. ناهار خوردم. کتابخانه، این مؤسسه نشریات نیویورک تایمز، کریستین ساینس مانیتور، و آخرین شماره‌های فارین افرز (Foreign Affairs) و میدل‌ایست ژورنال و دیگر نشریه‌ها را داشت. نشریاتی از روسیه، چین، فرانسه آلمان، بریتانیا و تعدادی از کشورهای جهان سوم نیز بطور مرتب به کتابخانه، این مؤسسه می‌رسید. مینا، یکی از محققان این مؤسسه به من گفت: "ما قطعاً اطلاعات خود را به‌روز می‌کنیم."

موقع صرف ناهار، خانم‌ها می‌خواستند درباره‌ی کنوانسیون ۱۹۸۸ احزاب

جمهوریخواه و دمکرات بدانند که قرار بود چند هفته بعد در آتلانتا و نتواورلثان برگزار شود. و احتمالاً کس دیگری را بجای رونالد ریگان نامزد می کردند، چون به اتفاق آراء از ریگان ناراضی بودند.

مینا با خنده گفت، "فکر می کنم آرت بوخوالد، بیشتر از رونالد ریگان درباره ایران بداند. من نوشته های بوخوالد را خیلی دوست دارم، بخصوص مقاله اش را درباره یک ایرانی میانه رو که بدنبال ایران گیت بود." مینا این مطلب را در اینترنتشنال هرالدتربون خوانده بود. او می گفت: "وقتی خواندم که رئیس دفتر پیشین ریگان در کاخ سفید گفته است برنامه های ریگان را یک منجم تعیین می کرد. یک ذره امیدی را هم که به او داشتم از دست دادم." او با ناباوری می پرسید آیا این واقعاً می تواند در مورد رئیس جمهور امریکا صحت داشته باشد!

دولت ایران نتوانسته بود از شنیده شدن برنامه های بخش فارسی رادیو بی بی سی و صدای امریکا جلوگیری کند، گرچه روی این برنامه ها پارازیت می انداخت. از نظر سیاسی از ایرانی ها رادیوهای خارجی بهترین منبع خبری بودند.

در سال ۱۹۸۸، وقتی ناو وینسنز امریکا یک هواپیمای ارباس ایران را که عازم امارات متحده عربی بود. هدف قرار داد و هر ۲۹۰ سرنشین آن کشته شدند، از بازرگانی واکنش عمومی را پرسیدم. او گفت وقتی این خبر را شنیدم با چند نفر از دوستانم بودم. خبر تکان دهنده ای بود.

نمی توانستیم باور کنیم امریکا این کار را کرده باشد. همه فکر می کردیم شاید یک موشک ایرانی به هواپیما اصابت کرده و دولت می خواهد گناه را به گردن امریکا بیندازد. نمی توانستیم بپذیریم که امریکا به این هواپیما موشک زده است تا اینکه خبر را از رادیو صدای امریکا و بی بی سی هم شنیدیم.

با وجود شعار "شیطان بزرگ" مطبوعات تهران به چاپ مطالب تلکس شده امریکایی ادامه می دادند و بخشی از خبرهای روزانه مربوط به غرب بود، در حالی که روزنامه های انگلیسی زبان گزارش مسابقات ورزشی در امریکا و

اروپا، تفسیرها، مطالب پزشکی و بهداشتی، جدول کلمات متقاطع، طنز و فکاهی را چاپ می‌کردند.

سفیر یکی از کشورهای غربی که سال‌ها در ایران بود در جریان مصاحبه‌ای در دهه ۱۹۸۰ گفت: "احتمالاً غرب به رغم آزادی مطبوعات بیشتر از ایران جدا شده تا ایران از غرب."

با شروع دهه ۱۹۹۰ ایران متوجه شده بود که دیگر نمی‌تواند درها را بسته نگاه دارد. و در واقع دیگر به اندازه قبل هم در این راستا تلاش نمی‌کرد. توانایی رژیم در از سر گذراندن فقدان آیت‌اله خمینی، جنگ با عراق و بیش از ده سال تحریم‌های اقتصادی امریکا علیه ایران، این اعتماد را ایجاد کرده بود که انقلاب نمی‌توان به راحتی شکست داد. بعلاوه، پیوندهای اقتصادی ایران با نظامی که سرعت جهانی می‌شد، بویژه پس از شکست سوسیالیسم، بسته نگاه داشتن درها را برای ایران مشکل‌تر می‌کرد.

اما شاید مهم‌ترین مسأله این باشد که دولت هاشمی رفسنجانی، پس از بدست گرفتن قدرت در سال ۱۹۸۹ تشخیص داد که خستگی، بی‌حوصلگی و کسالت عمومی، خطری است که بیش از جهان خارج ایران را تهدید می‌کند. آقای رفسنجانی در یکی از اولین اقدامات خود، کرباسچی را به شهرداری تهران منصوب کرد تا این شهر را زنده کند.

بهمن و دیگر فرهنگسراهای جدید جایی بود که در آن ایران، در محیطی کنترل شده با غرب می‌آمیخت، این در واقع بخشی از یک واکنش بود. آنتن‌های ماهواره‌ای نیز برای مدتی همین نقش را داشت، سبک زندگی ایرانی‌ها را تغییر داد و یک شبه افق‌های، بیشتر شهرهای بزرگ ایران را عوض کرد.

در سال ۱۹۹۴، مدت کوتاهی پس از آنکه وسوسه آنتن‌های ماهواره‌ای همه را درگیر کرده بود، در سفرم به تهران با زنی صحبت کردم که سال‌ها او را می‌شناختم و همیشه در این باره که تلویزیون نگاه نمی‌کند داد سخن می‌داد. این بار اعتراف کرد که جذب برنامه‌های بسیار متنوع ماهواره‌ای شده است. با

هیجان از شوهای چون آپرا و داناو حرف می‌زد. با دوستانش درباره فیلم‌های دنباله‌دار و داستانی امریکایی صحبت می‌کرد:

شجاع و زیبا و سانتاباربارا و غیره - گویی شخصیت‌های داستانی افراد واقعی بودند. او و شوهرش غروب‌ها را صرف تماشای دختران گارد ساحلی (Bay Watch)، قانون لس‌آنجلس (L. A. Law) و دودمان (Dynasty) می‌کردند و بعد از آنکه او به رختخواب می‌رفت، گاهی شوهرش پای تلویزیون می‌نشست و کانال‌های ورزشی یا فیلم‌های سکسی ترکی را نگاه می‌کرد.

برای جوانان ایران MTV و بعداً الگوی آسیایی آن که به هنگ‌کنگ تعلق داشت. پر از شور و هیجان بود. بچه‌ها با پنهان کاری برای دیدن برنامه‌های مورد علاقه‌شان دور هم جمع می‌شدند. یک معلم درس انگلیسی از این شکایت داشت که نحوه محاوره‌های شوهای مختلف بر جو کلاس‌ها تأثیر گذاشته است. او می‌گفت "سال‌هاست که در این کشور، انگلیسی به عنوان زبان دوم در مدارس تدریس شده است." از سال‌ها پیش از انقلاب، و حتی وقتی امریکا "شیطان بزرگ" شد. این وضع تغییری نکرد. اما از وقتی ماهواره مرسوم شد، نوع انگلیسی‌ای که مردم صحبت می‌کنند بشدت تغییر کرد. "واژه‌ها، ایده‌ها و نگرش‌ها عادی‌تر و آشنا تر شده است."

خود رژیم هم در مقابل این گرایش‌ها مصون نبود. مقامات دولت، محققان، دانشگاهیان، دفاتر روزنامه‌ها و ستادهای ارتش ماهواره داشتند و کانال‌های خبری بی‌بی‌سی و سی‌ان‌ان را نگاه می‌کردند در ساعت‌های مدیری که در ادارات دولتی می‌نشستم و به نطق‌های آتشین مقامات درباره پوشش رسانه‌های غربی در رابطه با ایران گوش می‌کردم. جودی وود راف، برناردشاو و کریستین امان‌پور هم در پس زمینه، روی صفحه، تلویزیون بودند.

در اولین سال‌های ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی، جو فرهنگی از جهات دیگر، و از جنبه‌های کوچک اما محسوس تغییر کرد.

برای اولین بار ناشران امریکایی توانستند در نمایشگاه بین‌المللی کتاب که هر ساله برگزار می‌شد، غرفه داشته باشند. در اوائل دهه ۱۹۹۰ از یکی از

نمایشگاه‌ها بازدید کردم. غرفه‌های Westview و MIT Press, McGraw-Hill، و American Veterinary Publisher, Little-Brown همه پر از جوانان، زوج‌های میانسال، کتابفروشان محلی و بازدیدکنندگان کنجکاو بود.

از مسئول غرفه McGraw Hill پرسیدم آیا واقعاً نماینده رسمی این ناشر است. او گفت: "من بطور آزاد نمایندگی شعبه مک‌گرا هیل در لندن را دارم. فروختن کتاب امریکایی در ایران، مثل فروختن نفت ایران در امریکا است. نمی‌توان اینکار را بطور مستقیم انجام داد. بنابراین باید از طریق شعب خارجی انجام گیرد" (در آن زمان شرکت‌های نفتی امریکایی، برغم تحریم‌های اقتصادی، بزرگترین خریدار نفت ایران بودند که عمدتاً از طریق شرکت‌های واسطه و در بازار روتردام انجام می‌شد. بعداً دولت کلینتون محدودیت‌های ورود فرآورده‌های نفتی ایران را افزایش داد). از او دربارهٔ میزان فروش کتاب پرسیدم. او گفت: "ما محبوبیت زیادی داریم. مک‌گراهیل در دانشگاه‌ها استفاده می‌شود. آوردن آنها به اینجا از طریق نمایندگانی در سنگاپور یا دوبی مشکل نیست."

نمایشگاه کتاب دگرگونی گسترده‌ای را بازتاب می‌کرد، نمایانگر تلاش هاشمی رفسنجانی بود برای گذار از افراط‌گرایی به مصلحت‌گرایی در دوران جمهوری دوم.

در بخش دیگری از نمایشگاه، حماس و جهاد اسلامی، دو گروه مبارز فلسطینی نیز غرفه داشتند. جهاد اسلامی پوستره‌های دلخراشی از شهدای مبارزه علیه نیروهای اسرائیل در لبنان یا کرانهٔ باختری را عرضه می‌کرد. مجله‌های عربی زبان نیز بفروش می‌رسید. غرفه حماس یک فیلم مستند از چهارصد فلسطینی اخراجی را نشان می‌داد که هفته‌ها بین مرز اسرائیل و لبنان مانده بودند. اسرائیل می‌خواست آنها را بیرون کند و لبنان حاضر به پذیرش آنها نبود. انبوهی از کتاب‌ها و نوارهای ویدئویی حماس نیز عرضه می‌شد.

در تمام ساعات صبح که در نمایشگاه می‌گشتم ندیدم حتی یک ایرانی بیش از یکی دو دقیقه در کنار این غرفه‌ها بایستد. آن هم فقط برای نگاه کردن به

پوسترها و بعد به راه خود ادامه می دادند. هیچکس چیزی نمی خرید، به نظر نمی رسید صدور انقلاب برای برادران مسلمان، دیگر جاذبه‌ای برای ایرانیان داشته باشد.

گشایش فرهنگی اولین سال‌های دهه ۱۹۹۰ شامل همه هنرها می شد. تئاتر شهر برگردان فارسی تاجر ونیزی، نوشته، شکسپیر و آثار نمایشنامه نویس‌هایی مثل آرتور میلر را نشان می داد. ستون "اندیشه روز" تهران تایمز که زمانی به آیه‌های قرآن و اندیشه‌های متفکران مسلمان اختصاص داشت، کم‌کم از کسانی چون کیترا، ولتر و دیگر نویسندگان غربی نقل قول می کرد. در چندین سینمای محلی نسخه سانسور شده، فیلم با گرگ‌ها می رقصد به نمایش در آمد. موسیقی غربی نیز که زمانی منع شده بود، بتدریج برگشت. ارکستر سمفونیک تهران بار دیگر آثار بتهوون و باخ را به اجرا در می آورد. وقتی در اتاقم در هتل بودم، غالباً رادیو و تلویزیون را روشن می کردم تا ببینم چه می گذرد. یک شب صدای آشنای فرانک سیناترا را شنیدم که *Stranger in the night* (بیگانه در شب) را می خواند.

در همان سفرم در سال ۱۹۹۴ سری هم به یکی از فروشگاه‌های زنجیره‌ای رفاه زدم که بیست و چهار ساعته باز بود. در آنجا نیز یک ملودی غربی پخش می شد. و جالب‌تر از همه این که وقتی به بخش مطبوعات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی تلفن می زدیم و از تلفنچی کسی را می خواستیم، در مدتی که در انتظار بودیم موزیک متن فیلم نیش با بازیگری رابرت ردفورد و پُل نیومن پخش می شد.

در جمهوری اسلامی، در میان رشته‌های هنری، موسیقی مسأله حساس‌تری بود. در تعبیر خشکی که در ایران از اسلام می شد، هر چیزی که فرد مومن را از خود بی خود می کرد، چه الکل بود، چه مواد مخدر و چه موسیقی، حرام بود. در نتیجه رسانه‌های ایران از اولین سال‌های انقلاب، بجز مارش‌های نظامی و سرود ملی جدید، موسیقی چندانی پخش نمی کردند و موسیقی غربی هم مکروه بود. آیت‌اله خمینی در اولین روزهای انقلاب هشدار

داده بود که موسیقی غربی ذهن را کدر می‌کند چون مثل مواد مخدر لذت و نشنگی می‌آورد. (۵)

یکبار محمد هاشمی، برادر کوچکتر رئیس‌جمهور هاشمی رفسنجانی، که ریاست صدا و سیما و جمهوری اسلامی را بعهدہ داشت، دربارهٔ موضوع موسیقی و مطرح کردن این مسأله برای من توضیح داد. سال‌های آخر دهه ۱۹۸۰ و درست چند ماه پیش از مرگ آیت‌اله خمینی بود که صحبت می‌کردیم، درست زمانی که مبارزه‌جویی انقلابی بسوی تعدیل شدن می‌رفت. محمد هاشمی که ویژگی‌های چهره‌اش، مثل برادرش، رگه‌هایی از نژاد مغولی او را نشان می‌داد. مدیریت هر دو کانال تلویزیون و نیز رادیوی ایران را بعهدہ داشت. در دفترش در طبقه، یازدهم نشسته بودیم. او گفت "دربارهٔ موسیقی‌ای که پخش می‌کردیم اختلاف نظرهایی وجود داشت. تلویزیون یک سازمان دولتی جمهوری اسلامی است و چون بعضی از مردم برنامه‌های موسیقی یا نمایش یا سریال‌ها را دوست نداشتند در جاهای مختلف از ما انتقاد کردند، در مساجد، در روزنامه‌ها و در نماز جمعه. البته ما نمی‌توانستیم بگوئیم حق با ماست و شما اشتباه می‌کنید. معمولاً در این قبیل مواقع که اختلاف نظری وجود دارد باید کسی باشد که بگوید حق با کیست. مرجع ما امام خمینی است. به او می‌نویسیم و از او سؤال می‌کنیم، چون در رسالهٔ او به این موضوع اشاره‌ای نشده است."

در واقع بیشتر احکام و تعابیر و فتواها که توسط روحانیون معمولی یا امام صادر می‌شد، به همین شکل بوجود می‌آمد. محمد هاشمی گفت "در این مورد (امام خمینی) گفت بیشتر موسیقی‌ای که پخش می‌شود خوبست و خلاف اسلام نیست. این قبیل سوالات در اسلام غیر عادی نیست. وقتی در زندگی شخصی و روزمره با سوالاتی روبرو می‌شوید پیش آخوند می‌روید. درست مثل وقتی که برای درمان پیش پزشک می‌روید. در این کشور ما برای مسائل اجتماعی به یک روحانی رجوع می‌کنیم. برای مسائل مهم‌تر و بزرگ‌تر پیش امام می‌رویم. حرف آخر را او می‌زند."

بدین ترتیب، با تأیید آیت‌اله خمینی، انواع مختلف موسیقی، از جمله ترانه‌های خارجی مشهور بار دیگر در ایران شنیده شد. آیت‌اله خمینی هم کمی پیش از مرگش نرم‌تر شده بود.

در مورد پخش فیلم‌های خارجی و برنامه‌های ورزشی مربوط به کشتی و فوتبال هم همین مشکل وجود داشت. محمد هاشمی، با لهجه، محسوس امریکایی که حاصل دوران تحصیلش در دانشگاه برکلی کالیفرنیا بود گفت "امام پاسخ داد که بعضی از برنامه‌های ما را دیده است. بیشتر آنها آموزشی و سودمند است و مخالفتی با اسلام ندارد اما گفتند که باید در مورد برنامه‌هایی که مضمون غیر مذهبی دارند خیلی محتاط باشیم." در نتیجه پخش شوها هم دوباره شروع شد.

محمد هاشمی هم، مثل برادرش جزو جناح در حال رشدی بود که در آن زمان "میانه‌روها" نامیده می‌شدند، کسانی که می‌خواستند جمهوری اسلامی را با زمانه آشتی دهند، طوری که مردم بیشتر پذیرای آن باشند. با تعدیل شدن جو در اوائل دهه ۱۹۹۰ محمد هاشمی کانال‌های جدیدی را راه‌اندازی کرد و عطر و طعم بیشتری به برنامه‌های زاهد مآبانه، تلویزیون داد. نمایش بعضی سریال‌های خارجی مثل فیلم‌های آگاتا کریستی یا کارتون‌هایی مثل پلنگ صورتی را آغاز کرد. مسابقات جام جهانی ۱۹۹۴ تقریباً بطور زنده پخش شد تأخیر چند ثانیه‌ای در پخش زنده. مسابقات بخاطر آن بود که تصاویر زنان تماشاچی با لباس‌های غربی سانسور شود.

در همان سال، صدا و سیما جمهوری اسلامی یک برنامه صبحگاهی پخش می‌کرد تحت عنوان "صبح بخیر ایران" که مجموعه‌ای بود از خبر، مصاحبه، فیلم، گزارش هواشناسی که همه تقلیدی بود از یک برنامه امریکایی. در اولین برنامه‌ای که دیدم، در خیابان با مردم درباره فیلم‌های ایرانی مصاحبه شد، تکه‌هایی از یک برنامه کودکان که قرار بود بزودی پخش شود، فیلم‌هایی از حیات وحش و گزارشی از جدیدترین نمایشگاه هنری در تهران پخش شد. اما رژیم هرگز رسالتش را فراموش نکرد. پخش اصلی صبح بخیر ایران در آن

روز موعظه، یک روحانی بود و مصاحبه با زنی که تمام قرآن را حفظ کرده بود. بسیاری از برنامه‌های روز و شب تکراری بود. دو برنامه‌های که مرتب تکرار می‌شد یکی ده سال از تاریخ ارتش ایران بود و دیگری پنجاه سال کشتی در ایران.

برای مردم خسته و کسل ایران، تغییرات تلویزیون و دیگر گشایش‌های اوائل دهه ۱۹۹۰ هم کم بود و هم دیر. یک نویسنده روزنامه انگلیسی زبان "ایران نیوز" نوشت: "توانستم با ۸۰ درصد مردم ایران مصاحبه کنم و همه آنها یک چیز گفتند: ممنون می‌شویم اگر شش کانال تلویزیون به یک کانال کاهش پیدا کند و بیشتر ممنون می‌شویم اگر آن یک کانال بیشتر چیزهایی را که نشان می‌دهد دیگر نشان ندهد." (۶)

بهر حال تا نیمه‌های دهه ۱۹۹۰ الگو و روند دگرگونی راه درازی را رفته بود، تا آنجا که گروه جدید محافظه‌کارانی که بعد از انتخابات ۱۹۹۲ مجلس، اهمیت سیاسی کسب کرده بودند دیگر نمی‌توانستند پا به پای دگرگونی پیش روند. رویارویی بین نیروهای میانه‌رو و محافظه‌کار که دیدگاه‌های کاملاً متفاوتی نسبت به آینده ایران داشتند، اجتناب‌ناپذیر شده بود. یکی از اولین کشمکش‌ها بر سر همان تکنولوژی‌ای بود که به روی کار آمدن رژیم مذهبی ایران را کمک کرده بود. و حالا این تکنولوژی را مزاحم و مدعی انقلاب تلقی می‌کردند.

نخستین رویارویی بر سر ویدئو بود. محافظه‌کاران مجلس می‌خواستند این وسیله را کاملاً منع کنند. مصلحت‌گرایانی که پشت سر هاشمی رفسنجانی صف‌بندی کرده بودند، توانستند با مهارت از این امر جلوگیری کنند و به ایرانیان اجازه دهند ویدئوهای خود را داشته باشند. اما مجلس اکثر فیلم‌های ویدئویی خارجی را ممنوع اعلام کرد و در عوض سیلی از نوارهای ویدئویی محلی و مورد تأیید به فروشگاه‌ها سرازیر شد. (۷)

بهر حال قوانین مربوط به ویدئو نتوانست از موج پرکشنده فرهنگی جلوگیری کند. محافظه‌کاران ایران مجبور شدند به مخالفت با آنتن‌های

ماهواره‌ای پردازند. آیت‌اله عظمی محمدعلی اراکی، یکی از بلندپایه‌ترین روحانیون در سراسر جهان شیعه با یک فتوا بشقاب‌های نقره‌ای آنتن ماهواره را که در پشت‌بام خانه‌ها، مجتمع‌های آپارتمانی و اداری جای گرفته بود، منع کرد. آیت‌اله اراکی که تازه صدساله شده بود ماهواره را به عنوان "بیماری خانمان برانداز غرب" محکوم کرد. (۸)

جوانان بسیجی با استناد به این فتوا وارد خانه‌هایی می‌شدند که آنتن‌های ماهواره‌ای داشتند و دستگاه‌های گیرنده را خرد یا مصادره می‌کردند. واکنش افکار عمومی و مطبوعات همراه با خشم بود و باعث شد دولت هاشمی رفسنجانی در صدد کنترل آنها برآید. مجلس که بتدریج از استقلال بیشتری برخوردار می‌شد، قوانینی تصویب کرد که به موجب آن داشتن بشقاب ماهواره ممنوع شد. لطف‌اله زارعی قنواقی، نماینده محافظه‌کار مجلس، در سخنرانی پیش از دستور گفت "دولت، همانطور که از مرزها دفاع می‌کند باید از ارزش‌های اسلامی هم دفاع کند. اشاعه فساد، تهی کردن جوانان ما از ارزش‌های اخلاقی، استفاده از لباس‌های مبتذل و ایجاد مشکلات جنسی، همه از تبعات تلویزیون ماهواره‌ای است." (۹)

این لایحه خواستار مصادره همه آنتن‌های ماهواره‌ای و پرداخت جریمه‌ای معادل پنج تا ده برابر ارزش آن شد. لایحه به راحتی سه دور بررسی را گذراند و در اواخر سال ۱۹۹۵ لازم‌الاجرا شد. زمانی که دیگر همه دارندگان آنتن ماهواره، یا آن را به حیاط خانه‌ها منتقل کرده یا همان روی پشت‌بام‌ها استتار کرده بودند، مجلس از دولت خواست هلی‌کوپترهای نظامی را روی ساختمان‌ها به پرواز درآورد اشیاء مشکوک روی پشت‌بام‌ها یا حیاط خانه‌ها را شناسایی کنند.

اما ایرانی‌ها مردم مصممی هستند و بسیاری از آنها حاضر نبودند به راحتی از اولین آزادی فرهنگی جدی خود دست بکشند. مطبوعات ایران مرتباً مطالبی در باره قاچاقچیان مبتکر آنتن‌های ماهواره‌ای چاپ می‌کردند. یکی از ماجراهای جالب، بازرسی پلیس از یک کامیون حامل کنسرو ماهی تُن بود که

در لابلای آنها ده‌ها آتن ماهواره کشف شده بود. (۱۰)
مسأله، جالب‌تر اظهارات ابراهیم یزدی، دومین وزیر خارجه دولت انقلابی بود که پس از اشغال سفارت امریکا استعفا داد و بعداً به یکی از ناراضیان تبدیل شد. او گفت "هیچکس نمی‌تواند آسمان را ببیند."

در سال‌های باقی مانده از دهه ۱۹۹۰، فرهنگ خط مقدم جبهه، مبارزه‌ای بود که بر سر میزان آزادی قابل مدارا در جمهوری اسلامی جریان داشت. جنگ بر سر آینده ایران، چه در زمینه مسائل مهمی چون هویت اسلامی و چه جزئیات نگران‌کننده‌ای که در اولین سال‌های انقلاب مدنظر بود، بطور فزاینده‌ای تشدید شد. در یک مورد بسیار عجیب، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به هنرمندی که از خرس اسباب بازی نوه‌اش یک پوستر ساخته بود، اجازه نداد این اثر به صورت انبوه تولید و تکثیر شود، و دلیل ارائه شده هم آن بود که حیوانات لباس نمی‌پوشند.

محافظه‌کاران برای مقابله با شوق دختران ایرانی برای داشتن عروسک‌های باربی، آنها را منع کردند. قفسه‌های هر اسباب‌بازی فروشی که به آن سر زدم، پر بود از باربی، باربی‌هایی با دامن‌های کوتاه، شلووارک و حتی لباس شنا. محافظه‌کاران تصمیم گرفتند یک نسخه، ایرانی باربی بسازند. "سارا" با لباس اسلامی جایگزین باربی شد و "دارا" جایگزین "کن"، دوست پسر باربی، که البته نه دوست پسر، بلکه برادر سارا بود.

مجید قادری، رئیس کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان و طراح عروسک‌های اسلامی گفت: "باربی مثل اسب ترواست، فرهنگ غرب را حمل می‌کند، مثل آرایش و لباس‌های جلف. وقتی وارد جامعه ما بشود، بر کودکان ما تأثیر می‌گذارد. باربی یک زن امریکایی است که هرگز نمی‌خواهد باردار شود و بچه داشته باشد. نمی‌خواهد مسن به نظر برسد. همه اینها با فرهنگ ما مغایرت دارد. سارا و دارا یک جامعه دقیقاً ایرانی را منعکس خواهند کرد." (۱۱)

دولت عملاً عروسک‌های رقصنده‌ای را که در کشور همسایه، جمهوری آذربایجان ساخته می‌شد و قاچاقی به خاک ایران می‌رسد، منع کرد. ظاهراً این

عروسک‌ها که یک زوج بهم چسبیده بودند، به یک زن و مرد امریکایی لاتینی شباهت داشتند که با موزیک لامبادا می‌رقصیدند. روزنامه‌های تهران این اسباب بازی‌ها را "نیمه‌عریان" و "فاسد" توصیف کردند چون عروسک زن حجاب نداشت و زن و مرد می‌رقصیدند. اما علت واقعی منع عروسک‌ها آن بود که می‌رقصیدند. (۱۲)

در عرصهٔ تئاتر، نمایش نمایشگاه شیشه‌ای (Glass Menagerie) اثر تنسی ویلیامز که در سال ۱۹۹۵ در تهران و با کارگردانی و بازی ایرانی‌ها به اجرا درآمد، با مخالفت دانشجویانی روبرو شد که از روزنامه‌های محلی خواستند به اینکار اعتراض کنند. در نامهٔ آنها به روزنامه‌ها نوشته شده بود یک زن و مرد روی صحنه سیگار آتش زدند و یکدیگر را لمس کردند. (کشیدن سیگار یک جرم عمومی محسوب می‌شد چون ماه رمضان بود. دانشجویان در نامه به روزنامهٔ جمهوری اسلامی نوشته بودند "بازیگر زن و مرد روی صحنه به طرز زننده‌ای با یکدیگر تماس فیزیکی داشتند و ما هنوز بهت زده‌ایم که چطور آنها یکدیگر را در آغوش گرفتند و پرده طوری افتاد که گویی بخش بوسیدن سانسور شده است." (۱۳) اجرای نمایش متوقف شد.

بخش سانسور وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، پس از تأخیر طولانی و رفت و آمدهای زیاد و بحث‌های مفصل در رسانه‌ها، سرانجام اجازه داد دانی وانیای آنتوان چخوف به اجرا در آید. پيانو نواخته شد. صحنهٔ مشروب‌خواری هم وجود داشت و روی گیسو بند هنرپیشهٔ زن نوارهایی دوخته شده بود تا به موهای مجعد تصویر شده در نمایشنامه شباهت داشته باشد.

در ملاقاتی که با پری صابری، کارگردان این نمایشنامه داشتم. به من گفت "منی دانم کی تصمیم‌شان را به ما ابلاغ می‌کنند. آنها برای دیدن نمایش تمرینی می‌آیند و بعد می‌روند، و باز می‌آیند، نمایش را می‌بینند و باز می‌روند. شاید این تمرین‌ها برای همیشه ادامه پیدا کند."

اجرای کنسرت‌های بتهوون و موتسارت هم با اعتراض رسانه‌ها روبرو شد. یک روزنامهٔ محافظه‌کار شعر طویلی تحت عنوان "تارهای ویلون برای که

به صدا در می آیند" به چاپ رساند که ظاهراً اقتباس هجو آردی از "زنگ‌ها برای که به صدا در می آیند" ارنست همینگوی بود. در این شعر گفته شده بود که این موسیقی برای "گرم‌های فرهنگ شاهی" انتخاب شده بود، بویژه برای زنانی که روسری‌های عقب رفته و لباس غیر اسلامی، و مردانی که شکم‌های ورقلمبیده داشتند و با استفاده از بازار سیاه فربه شده بودند، نه برای مستضعفانی که بخاطر آنها انقلاب شد. (۱۴)

نشریاتی که لنگ لنگان از مسیر اصلی دور می شدند، ناگهان متوجه شدند که نمی‌توانند از یارانه‌های دولتی برای دریافت کاغذ بهره‌مند شوند. استفاده از این یارانه‌ها تنها راه بقای روزنامه‌ها و مجلات بود، چون قیمت نشریات بسیار پائین بود و میزان فروش کفاف هزینه‌های تولید را نمی‌کرد. به دلیل کمبود کاغذ، نشریات جدی باید مرتباً به نویسندگان مقالات می‌گفتند که نمی‌توانند حق تألیف آنان را پردازند. بعضی از ناشران حتی به نویسندگان می‌گفتند که چاپ کتاب یا مقاله، آنها در صورتی امکان‌پذیر است که خودشان هزینه چاپ و نشر را تأمین کنند. فشارهای مالی جدید باعث شد تعدادی از هفته‌نامه‌ها به صورت ماهنامه و ماهنامه‌ها به صورت فصلنامه یا دو ماهانه درآیند بسیاری از نویسندگان کتاب، نمایشنامه و فیلمنامه ماه‌ها و ماه‌ها در انتظار می‌ماندند تا وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی متن نوشته، آنها را تأیید کند و گاهی این وضعیت برزخ مانند چنان طولانی می‌شد که گویی تا ابد ادامه خواهد داشت. مجلس نیز پیش‌نویس لایحه‌ای را تهیه کرد که استفاده از لغات غربی را منع می‌کرد. چه در سخنرانی‌های عمومی و چه در کتاب‌ها و آگهی‌های تبلیغاتی، که به‌ویژه در این مورد و در کشوری که مقادیر زیادی واردات خارجی داشت، کار مشکلی بود. در لایحه پیش‌بینی شده بود که هیچکس مستثنی نیست. مقامات و نمایندگان سازمان‌های دولتی، قضایی حقوقی و اجرایی نباید در سخنرانی‌های خود از کلمات غربی استفاده کنند. (۱۵)

بدتر از همه، حملات فیزیکی و حرفه‌ای به نویسندگان بود. یکی از این موارد دستگیری علی اکبر سعیدی سیرجانی در سال ۱۹۹۴ بود، نویسنده

ناراضی‌ای که در زمینه تاریخ و ادبیات کار می‌کرد.

اتهام رسمی او استفاده از مواد مخدر و جاسوسی بود. اما کسی این اتهامات را جدی نگرفت، حتی مقامات کلیدی دولت. در گفتگویی با یکی از کارمندان قدیمی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، به اصرار از او خواستم که بگوید آیا واقعاً فکر می‌کند که رژیم می‌تواند ایرانیان یا جهان خارج را متقاعد کند که سیرجانی جاسوس بوده است؟ مدتی به من خیره شد و بعد شانه‌هایش را بالا انداخت. تقریباً همه کسانی که با آنها مصاحبه کردم می‌گفتند جرم واقعی سیرجانی آنست که در کتاب‌های تاریخی‌اش از احترام به حقوق بشر در سنت پیش از اسلام صحبت کرده است.

هشت ماه پس از دستگیری او، دولت اعلام کرد که سیرجانی در اثر یک حمله قلبی در زندان در گذشته است. رویداد بعیدی بنظر می‌رسید. اعضای خانواده سعیدی سیرجانی که ششمین دهه عمر را می‌گذرانید، می‌گفتند. او نه سابقه بیماری قلبی داشت و نه از مواد مخدر استفاده می‌کرد.

دوباره به آشنایم در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی رجوع کردم و پرسیدم آیا واقعاً گفته‌های دولت را باور می‌کند؟ این بار حتی جوابم را نداد.

اما زور آزمایی در عرصه فرهنگ در نیمه‌های دهه ۱۹۹۰، بهیچوجه یک مبارزه یک طرفه نبود. جامعه هنری و ادبی، بر خلاف عملکردش در دوران جمهوری اول و در تقابل با سکوت عمومی که موجب تضعیف روحیه‌اش شده بود، تصمیم گرفت تسلیم نشود. این بار صداهای تازه‌ای برخاست که پاسخ خود را نیز گرفت.

یکی از اولین ضد حمله‌ها به شکل یک نامه سرگشاده تحت عنوان "ما نویسنده‌ایم" مطرح شد. متن این نامه سرگشاده حاصل ده ماه کار هشت نویسنده، منتقد، مترجم، و شاعر ایرانی بود که با یکدیگر و با دیگر نویسندگان بحث و گفتگو کرده بودند. پس از چندین روز تماس‌های تلفنی پر اضطراب، مبادله فاکس و ملاقات‌های محرمانه ۱۳۴ نویسنده، شاعر، منتقد، محقق و مترجم از جمله تعدادی از کسانی که زمانی طرفدار رژیم بودند، این متن را

امضاء کردند. لحن و زبان نامه نرم و متواضعانه بود. با این حال شجاعانه‌ترین اعتراض فرهنگی از پس از انقلاب قلمداد شد. امضاء کنندگان در نامه مؤدبانه خواستار سه چیز شده بودند:

۱- پایان دادن به سانسور، نوشته شده بود "هدف اصلی ما از میان برداشتن موانع راه آزادی اندیشه و بیان و نشر است."

۲- آزادی تشکیل کانون نویسندگان، در متن آمده بود "حاصل آن که حضور جمعی ما ضامن استقلال فردی ماست، و اندیشه و عمل خصوصی هر فرد ربطی به جمع نویسندگان ندارد. این یعنی نگرش دمکراتیک به یک شکل صنفی مستقل."

۳- عدم مداخله در زندگی خصوصی نویسندگان. "تجسس در زندگی خصوصی نویسنده به بهانه نقد آثارش، تجاوز به حریم اوست، و محکوم شناختن او با دستاویزهای اخلاقی و عقیدتی، خلاف دمکراسی و شئون نویسندگی است. همچنان که دفاع از حقوق انسانی و مدنی هر نویسنده نیز، در هر شرایطی وظیفه، صنفی نویسندگان است."

متن "ما نویسنده‌ایم" در آن زمان در ایران چاپ نشد. گرچه برای چهل نشریه و نیز وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ارسال شده بود. برای چاپ در مجله تکاپو حروفچینی شده بود، اما به گفته منصور کوشان، سردبیر مجله و یکی از امضاء کنندگان نامه، اداره سانسور در آخرین لحظات مانع چاپ آن شد.

اما در خارج از ایران، "ما نویسنده‌ایم" انعکاس وسیعی پیدا کرد. رادیو بی بی سی و صدای امریکا آن را پخش و در تعدادی از نشریات غربی هم چاپ شد. آرتور میلر، یکی از نویسندگان غربی که نمایشنامه‌هایش در ایران به اجرا در آمده بود، این نامه را در کنفرانس سالانه انجمن قلم قرائت کرد. واتسلاو هاول، رئیس جمهور چک، نمایشنامه نویسی که جنبش مخالفان علیه کمونیسم را رهبری کرده بود، صراحتاً شجاعت سیاسی امضا کنندگان نامه را ستود.

در ایران نیز بسیاری از مردم درباره آن می دانستند، آن هم به این دلیل که

محافظه‌کاران آشکارا به انتقاد از امضاکنندگان پرداختند. بسیاری از روزنامه‌های محافظه‌کار، امضاکنندگان را "ویت‌کنگ‌های کافه‌نشین" و ملحد نامیدند، که بویژه نسبت ملحد، در جمهوری اسلامی مشکل‌آفرین بود. در نماز جمعه در دانشگاه تهران، آیت‌اله احمد جنتی علناً آنها را تهدید کرد. او هشدار داد که "شما می‌خواهید دروغ بنویسید. می‌خواهید تهمت بزنید، می‌خواهید شهرت و اعتبار دیگران را لکه‌دار کنید. می‌خواهید اساس اعتقادات جوانان ما را تضعیف کنید. اما مردم ما و مقامات ما چنین اجازه‌ای بشما نمی‌دهند."

آیت‌اله جنتی گفت "بگذارید به شما بگویم که اگر محدودیت‌ها را رعایت نکنید و اگر به کارهایی که می‌کنید ادامه دهید، مردم حزب‌اله قطعاً وظیفه خود را درک خواهند کرد." (۱۶)

اما در این نبرد، صدای اصلاحات و نوسازی برنده شد. دیگران نیز جسارت حرف زدن پیدا کردند. گزارش هفته که نشریه‌ای مستقل است، نوشت "ما معتقدیم مقامات فرهنگی کشور باید مشکل نویسندگان را در فضایی سالم و به دور از بدگویی، اتهام و افترا بررسی کنند. و فراموش نکنیم که شکیبایی، مدارا و صبر در مقابل نظرات و گفته‌های دیگران، مهم‌ترین گام در جهت نیل به دموکراسی واقعی است."

در تلویزیون دولتی نیز، یکی از نمایندگان مجلس از این که به ممیزین جوان و کم تجربه اجازه داده می‌شود در مورد کار نویسندگان قضاوت کنند، انتقاد کرد. او همان چیزی را علناً گفت که نویسندگان ایران در خلوت می‌گفتند: که سانسور در حد زیادی دلبخواهانه است و معمولاً قضاوت بر اساس گرایش‌های سیاسی نسبت داده شده به نویسنده انجام می‌گیرد نه بر مبنای کار هنری او.

خود نویسندگان نیز احساس می‌کردند پیروزی مختصری به دست آورده‌اند. چنگیز پهلوان، یکی از سرشناس‌ترین نویسندگان سیاسی و از امضاکنندگان این نامه سرگشاده گفت "قطعاً چیزی در حال وقوع است."

او پیشتر هم مورد حملهٔ محافظه‌کاران قرار گرفته بود، آنها او را متهم می‌کردند که ملحد است، در حالی که چنگیز پهلوان اغلب علناً دربارهٔ نقش دین در جامعه صحبت می‌کرد. پس از انتشار نامه از او پرسیدم چرا حال؟ پهلوان گفت، "بیشتر به این خاطر که تمایل عمیقی به تغییر وجود دارد. هم دیدگاه‌های جامعه در حال تغییر است. هم دیدگاه‌های دولت. حتی برخی از روحانیون بلندپایه روشنفکرند و به عقاید مخالف احترام می‌گذارند."

او برای لحظه‌ای مکث کرد و سپس گفت: فکر می‌کنم میل به دگرگونی فرهنگی عمیق‌تر از میل به تغییرات سیاسی است. برای ایران لحظهٔ تعیین‌کننده‌ای است.

دیگر امضاکنندگان نامه می‌گفتند "ما نویسنده‌ایم" نشان می‌دهد که تک‌گویی فرهنگی به گفتگو تبدیل شده است. رضا براهنی، یکی از شعرای پیشگام، توضیح داد که "هشت یا ده سال پیش، دور هم جمع شدن نویسندگان و منتشر کردن چنین نامه‌ای غیر ممکن بود. حالا بعضی از کسانی که در حکومت هستند با ملایمت بیشتری به این مسائل نگاه می‌کنند. ما می‌توانیم این چیزها را بگوئیم چون می‌دانیم مخاطبی وجود دارد."

براهنی که یکی از تدوین‌کنندگان نامه بود، هم در زمان شاه و هم در اولین روزهای انقلاب به زندان رفته بود. در سال ۱۹۸۱ انقلابیون او را در سلول انفرادی نگاه داشته بودند. پس از سه ماه آزاد شد اما در سال ۱۹۸۲ پستش در دانشگاه تهران را از دست داد و مجبور شد در زیر زمین خانه، خود به آموزش داستان نویسی و شعرسرایی پردازد.

کمی بعد از انتشار "ما نویسنده‌ایم"، در خانه‌اش در شمال تهران به ملاقات او رفتم. برغم تجربه‌اش و آنچه که برایش اتفاق افتاده بود، همراه با دیگران استدلال می‌کرد. که، تأثیر بر جامعه ادبی ایران منفی نبوده است. براهنی می‌گفت "انقلاب - که به نظر من متمایز از دولت است - راه‌های جدیدی را برای نگرستن به مسائل گشود و باعث شد نویسندگان بیشتر به مردم نزدیک شوند. فراموش نکنیم که سانسور بعد از انقلاب شروع نشد. رژیم شاه به همه

چاپخانه‌ها دستور داده بود فقط کتاب‌هایی را چاپ کنند که از سوی دفتر نشر وزارت فرهنگ تأیید شده بود، و کار این دفتر هم همان سانسور بود.

انقلاب سیاسی بویژه راهگشای انقلاب در ادبیات فارسی شد. در ادبیات هزار ساله ایران، سرزمینی که حماسه سُراییان، عارفان و صوفیانی چون فردوسی، حافظ، مولوی، و عطار در آن می‌زیستند شعر جایگاه ویژه‌ای داشت. براهنی می‌گفت "اما امروز سه شکل دیگر روایت - تاریخ نویسی، داستان نویسی و فیلم مهم‌تر از شعر شده‌اند، در حالی که از نظر تاریخ در گذشته ایران، شعر شکل غالب ادبیات بود. انقلاب، هشت سال جنگ با عراق و در مجموع بیشتر شدن توان مردم و افزایش تعداد باسوادان، مضمون‌ها را هم تغییر داده است."

اما آگاهی از این مسائل موجب به فراموشی سپردن "ما نویسنده‌ایم" نشد. بسیاری از امضاکنندگان نامه با تهدید مستقیم یا غیر مستقیم از دست دادن کارشان روبرو شدند. براهنی و سه نفر دیگر از امضاکنندگان به وزارت اطلاعات احضار شدند و مورد بازجویی قرار گرفتند. براهنی چنین تعریف کرد: "به من گفتند روی یک صندلی و روبروی دیوار بنشینم. پس از مدتی طولانی کسی وارد اتاق شد و به من گفت که عنصر نامطلوب هستم و دیگر در ایران جایی برای من نیست و این آخرین هشدار است."

ظرف یک ماه ده تن از ۱۳۴ امضاکننده "ما نویسنده‌ایم" امضایشان را پس گرفتند. دیگران عصبی و نگران بودند. یکی از امضاکنندگان می‌گفت "شاید تعداد بیشتری کنار بکشند. حتی ممکن است خود من هم مجبور شوم چیزی بگویم یا کاری بکنم تا بتوانم شغلم را حفظ کنم." اما انتشار نامه و آگاهی از آن کار خود را کرده و تأثیر خود را گذارده بود، و دولت، با همه قدرتش، نمی‌توانست این تأثیر را خنثی کند.

در واقع این نامه الهام‌بخش دیگران شد. ظرف چند ماه بیش از دوست کارگردان و هنرپیشه سینما نامه سرگشاده دیگری تهیه و امضاء کردند که در آن خواستار پایان دادن به کنترل دولت بر صنعت سینمای کشور شدند، از جمله

لغو یا کاهش جدی مقررات و شیوه‌های پیچیده نظارت بر تولید فیلم. این بار، نامه سرگشاده به مطبوعات داخلی راه پیدا کرد. (۱۷) نتیجه آن منع صدور فیلم‌هایی بود که "یک تصویر منفی از ایران" ارائه می‌داد.

محافظه‌کاران، در میان روحانیون، در مجلس، قوه قضائیه و شورای نگهبان، که نگران از دست دادن کنترل‌شان بر امور بودند، یورش فرهنگی خود را تشدید کردند. از اواخر سال ۱۹۹۴ تا نیمه ۱۹۹۷، ایران شاهد بیشترین سرکوب از بعد از انقلاب ۱۹۷۹ بود. این درگیری بیشتر به یک جهاد داخلی یا نفتیش عقاید شباهت داشت.

حرکتی موازی نیز در عرصه مبارزات سیاسی داخلی به چشم می‌خورد. هاشمی رفسنجانی رئیس‌جمهور و سیاستمدار کهنه‌کار ایران، بعد از انتخابات سال ۱۹۹۳ و شروع دومین دوره ریاست جمهوری‌اش، به عنوان رئیس‌جمهوری که آخرین دوره‌اش را می‌گذراند، دیگر کارایی چندانی نداشت. نیروی محرکه آزادی‌های فرهنگی و هنری به همان سرنوشتی دچار شد که طرح‌های بلند پروازانه اصلاحات سیاسی و اقتصادی شده بود. محافظه‌کاران در مجلس مانع‌تراشی می‌کردند. موازنه قدرت در داخل به نحو فزاینده‌ای به نفع محافظه‌کاران تغییر کرد. انتقال قدرت، در نزاع بر سر کنترل تلویزیون دولتی و برکناری رئیس آن، محمد هاشمی، برادر هاشمی رفسنجانی بخوبی بازتاب می‌یافت. او تنها کسی نبود که بر کنار شد. محافظه‌کاران، هر روزه افرادی رو که در جهت آزادی‌های فرهنگی فعالیت می‌کردند هدف می‌گرفتند. این همان دوره‌ای بود که عبدالکریم سروش، مورد حملات فیزیکی و لفظی قرار گرفت.

در سال ۱۹۹۶، پخش مجموعه تلویزیونی جدیدی با نام هویت آغاز شد که روشنفکران را مورد حمله قرار می‌داد براهنی یکی از آنها بود. در این برنامه او به عنوان "فردی منحط" معرفی شد و آثارش "غیر اخلاقی" قلمداد گردید. اتهام بیشتر نویسندگان که در عین حال بدترین و بزرگترین اتهام بود، این بود که بازیچه تفکرات غرب‌اند. در یکی از برنامه‌ها، یک اسکنا صد دلاری، با

تصویر فرانکلین روزولت روی آن، صفحه تلویزیون را پر می‌کرد، و بعد بتدریج این صحنه زیر چهره نویسنده‌ای که مورد حمله بود محور می‌شد. صدای مجری برنامه، که همان صدای آشنای مردانی بود که در مراسم سوگواری و عاشورا برنامه اجرا می‌کردند، در زمانی که مطلبی از متهم را می‌خواند، آشکارا نفرت و عداوت را منعکس می‌کرد. و بعد با چرخشی توطئه‌گرایانه، "معنی واقعی" مطلب خوانده شده توضیح داده می‌شد. (۱۸)

بیشتر نویسندگان تأثیر این برنامه را بطور مستقیم و غیر مستقیم حس می‌کردند. در سال ۱۹۹۶ براهنی بار دیگر به وزارت اطلاعات احضار شد. او می‌گوید: "این بار به من گفتند که هیچ یک از کارهای من تا اطلاع ثانوی اجازه چاپ ندارد." و براهنی تصمیم گرفت ایران را کلاً ترک کند، به کانادا پناهنده شده و در دانشگاه - تورتو به تدریس پرداخت.

آنهایی که در ایران ماندند، در چاپ و نشر کارهایشان مشکل داشتند. در سال ۱۹۹۶ عملاً هیچکدام از هزار و پانصد داستان و نمایشنامه‌ای که برای اجازه چاپ به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی تسلیم شده بود، مجوز نگرفت. (۱۹)

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی قوانین جدیدی برای سانسور وضع کرد. در فیلم‌ها حق نداشتند از زنان نمای نزدیک داشته باشند. حرکات و لباس آنها نباید فرم سدام‌شان را آشکار می‌کرد. در فیلم، نمایشنامه، سریال‌های تلویزیونی و داستانی، برای شخصیت‌های منفی نباید از اسامی مقدس در تاریخ اسلام، مثل محمد، علی، حسن و حسین استفاده می‌شد. (۲۰)

نویسندگان و ناشرانی که جرأت نافرمانی از دستورات محافظه‌کاران را به خود می‌دادند، بهای آن را نیز می‌پرداختند. در یک مورد نوعی، یکی از کتابفروشی‌های تهران، بخاطر چاپ کتابی که روحانیون محافظه‌کار، آن را "غیر اسلامی" دانسته و محکوم کردند، به آتش کشیده شد. محافظه‌کاران آشکارا از کسانی که دست به این اقدام زده بودند ستایش کردند و گفتند مهاجمان کاری را کرده‌اند که دولت باید می‌کرد. وقتی یکی از روزنامه‌ها، به سردبیری یک

روحانی، نوشت که این قبیل اظهارات باعث تشویق هرج و مرج می‌شود، گروهی تظاهر کننده در مقابل دفتر این روزنامه جمع شدند و شعار "مرگ بر دشمنان اسلام" سردادند.

دو سینمای تهران نیز مورد حمله ده‌ها حزب‌الهی، از جمله تعدادی زن قرار گرفت، چون فیلم کمدی تحفه هند را نشان می‌داد. داستان فیلم راجع به بازرگانی بود که از هند عروس آورده بود. آنچه که باعث این واکنش خشونت‌آمیز شد صحنه شادی آفرین عروسی بود، از جمله یک بخش چهار دقیقه‌ای که رقص دختران کوچک را نشان می‌داد. مشکل این بود که داستان در فاصله سال‌های ۸۸ - ۱۹۸۰ اتفاق افتاده بود، یعنی زمانی که بین ایران و عراق جنگ بود و حزب‌الهی‌ها این را بی‌احترامی به صدها هزار خانواده‌ای تلقی می‌کردند که شوهران، پسران، پدران، برادران و حتی پدر بزرگان و دیگر بستگان‌شان را در این جنگ از دست داده بودند.

خشونت‌طلبان در حالی که شعار می‌دادند، شیشه‌های سینما را شکستند و دستگاه‌های بازی‌های کامپیوتری داخل سالن انتظار سینما را خرد کردند. این حمله باعث سراسیمگی مردم شد. همه می‌خواستند فرار کنند، چندین نفر از تماشاچیان زیر دست و پاله شدند و زن بارداری از بالای پله‌ها سقوط کرد. به گزارش روزنامه‌های محلی، این حمله هشدار بود علیه غفلت و قصور دولت در صدور مجوز تهیه چنین فیلمی و نشان دادن آن در سینما. (۲۱)

در پایان، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی بخش چهار دقیقه‌ای رقص دختران را سانسور کرد و از کارگردان خواست تا این قسمت را قیچی کند. اما هیچیک از دو سینما حاضر به نمایش دوباره آن نشدند.

این مبارزه آشکار برای آینده انقلاب، تأثیر گسترده و همه‌جانبه‌ای بر جامعه ایران داشت. بیشتر ایرانیان، مثل اوائل انقلاب، عقب نشستند، اما تسلیم فشارهای محافظه‌کاران نشدند و در مقابل، رویدادهای فرهنگی را به داخل خانه‌های خود بردند. ...

بعد از سال ۱۹۷۹، تریاک محصول داخل، علیرغم خطر بیشتری که در

مقایسه با مشروب داشت، ارزان‌تر و قابل دسترس‌تر از مشروبات الکلی شد. روزنامه‌های تهران مرتب گزارش‌هایی درباره کشف مواد مخدر و اعدام قاچاق‌چیان منتشر می‌کردند. اما ظاهراً ایرانی‌ها اهمیتی نمی‌دادند. بازرگان میانسالی می‌گفت "درد کسالت و خستگی را از بین می‌برد."

در میان سیاستمداران ایران، عطاء‌اله مهاجرانی، در اغلب زمینه‌ها، شهامت آن را داشت که متفاوت با دیگران باشد. در سال ۱۹۹۷، این دانشگاهی، محقق، دیپلمات و سیاستمدار چهل و چهار ساله در برابر نمایندگان مجلس ایستاد و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی را مایه خنده و اسباب مضحکه دولت دانست. این مطالب جسورانه بود چون مهاجرانی تازه برای ریاست این وزارتخانه انتخاب شده بود. او شجاعانه به مجلس گفت:

"من سوزاندن کتاب‌فروشی‌ها، کتک زدن استادان دانشگاه و حمله به دفاتر روزنامه‌ها را محکوم می‌کنم. و اگر مسئولیت وزارت فرهنگ و ارشاد به من واگذار شود، با تمام روش‌های جاری مخالفت فراهم کرد. چون معتقدم ما باید هنرمندان، نویسندگان و فیلم‌سازان را ارج بگذاریم. آنها شایسته احترام‌اند. ما باید در تمام مراکز فرهنگی، جو صلح و آرامش برقرار کنیم تا شهروندان ما بتوانند ایده‌ها و نظرات خود را بیان کنند و بذره‌های خلاقیت شکوفا شود."

گرچه مهاجرانی در سال ۱۹۸۰ به نمایندگی اولین مجلس دولت انقلابی انتخاب شده بود. اما یک نسل بعد، هیچکس فکر نمی‌کرد مجلس که در کنترل محافظه‌کاران است به او رأی اعتماد بدهد. مهاجرانی به پند و اندرز محافظه‌کاران پرداخت. او در مجلس گفت "اسلام یک کوچه تاریک نیست. هر کس می‌تواند آزادانه در مسیر اسلام گام بردارد. باید با هر کس که جمهوری اسلامی و قانون اساسی آن را پذیرفته، مدارا شود." (۲۲)

در مقابل تعجب بسیاری، چه در داخل دولت و چه خارج آن، مهاجرانی با اکثریت خوبی رأی اعتماد گرفت. وزارتخانه‌ای که زمانی تحت سرپرستی محمد خاتمی بود. بار دیگر عامل ایجاد فضای باز در جامعه شد، و مهاجرانی سخنگو و پرچمدار متهورانه‌ترین نوآوری‌های رهبری جدید شد، یعنی

کثرت‌گرایی ایده‌ها در داخل و گفتگوی تمدن‌ها در خارج از کشور. او پس از شروع کارش در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی گفت، "مفاهیمی چون آزادی، دموکراسی و تثبیت نهادهای اجتماعی - مفاهیمی که در غرب تاریخی چند صد ساله دارند - به هیچوجه با اعتقادات اسلامی مغایر نیست." دولت جدیدی که در سال ۱۹۹۷ انتخاب شد نشان داد که قصد دارد به سال‌ها محدودیت فرهنگی پایان دهد. هشت ماه بعد، در بهار سال ۱۹۹۸، به ملاقات مهاجرانی رفتم که برغم تک و توک موی سفید در ریش‌هایش، جوان به نظر می‌رسید. او تازه از سفر پاریس برگشته بود. سر صحبت را خودش باز کرد و با شور و شوق گفت سری به موزه لوور، کلیسای شارترز و موزه ویکتور هوگو زدم.

مطلبی را که در جریان سخنرانی‌اش در مجلس هنگام گرفتن رأی اعتماد شنیده بودم یادآور شدم. او گفته بود "اگر کسی درباره همه چیز جز آزادی و دغدغه داشته باشد از مسأله مهمی غافل مانده است. آزادی مسأله‌ای مهم و دیگر مسائل جزئی‌اند." از او پرسیدم برای پیشبرد آزادی در ایران، از زمانی که وزیر شده چه کرده است. او گفت "شروع خوبی داشتیم. اولین روزی که به وزارتخانه آمدم، به دو فیلم که در زمان وزیر قبلی منع شده بود اجازه اکران دادم و این دو فیلم بلافاصله به نمایش درآمدند. این پیامی بود که به دست‌اندرکاران صنعت سینما که مقررات خشک قبلی دیگر وجود ندارد. بعلاوه، به بسیاری از کتاب‌هایی که توقیف شده بودند اجازه چاپ و نشر دادم. در عرصه مطبوعات، دور جدیدی آغاز شده است. از زمانی که عهده‌دار این پست شدم نشریات زیادی به جامعه مطبوعاتی کشور پیوسته‌اند. در زمینه موسیقی هم کنسرت‌های زیادی اجرا شده است. تقریباً تمام وعده‌هایی که داده بودم جامعه عمل پوشیده است."

از او پرسیدم در فضای جدیدی که ایجاد شده و با توجه به فراخوانی محمد خاتمی به گفتگوی تمدن‌ها، آیا برای فیلم‌ها و کتاب‌های غربی هم جایی هست؟ او پاسخ داد، "بله، فیلم‌های غربی در سینماهای ما به نمایش در

می آیند. منظور ما تقویت صنعت سینمای ملی است، نه جلوگیری از فیلم های غربی. و بسیاری از کتاب های غربی هم بسرعت ترجمه و منتشر می شوند." در واقع با اینکه از دوران وزارت محمد خاتمی در فرهنگ و ارشاد اسلامی آثار همینگوی، فاکتر و اشتاین بک در دسترس بود، در این اواخر ترجمه فارسی و حتی متن انگلیسی کتاب های جان گریشام و دانیل استیل را هم در کتابفروشی های تهران دیده بودم. مردان مریخی، زنان ونوسی، یکی از ده کتاب اول سال ۱۹۹۸، نوشته جان گری امریکایی نیز به فارسی ترجمه شده بود.

تلویزیون ایران هم در انتخاب برنامه ها سختگیری سابق را نداشت. فیلم های کمدی تهیه می کرد، از جمله مریم و رامین که شباهت زیادی به الیس و رالف کرامدن داشتند. تلویزیون جمهوری اسلامی مسابقات نمایشی تهیه می کرد، مسابقاتی شبیه جایزه بزرگ و مخاطره. موسیقی غربی هم دیگر خاص تالارهای کنسرت نبود. راننده های کامیون های جمع آوری زباله در تهران، ضمن گشتن در خیابان ها، به سمفونی های بتهوون گوش می کردند. (۲۳) حتی در تلویزیون ایران یک نوار ویدئویی درباره موسیقی اریک کلاپتون پخش شد. تهران تایمز در ستون "اندیشه روز" بار دیگر درباره بت های فرهنگی امریکایی معاصر می نوشت. در نوامبر ۱۹۸۸، در سه شماره پیاپی چنین مطالبی چاپ شده بود. در کشوری که هر کلمه و هر عمل چندین معنا داشت، انتخاب ها بسیار جالب بود. مطلبی از مایا آنجلو، شاعر امریکایی به چاپ رسیده بود: "تعصب باری است که گذشته را مخدوش، آینده را تهدید و زمان حال را دست نیافتنی می کند." (۲۴)

هلن کلر، مبتکر ناینا و ناشنوا گفته است "وقتی وسوسه اوج گرفتن را حس کردید دیگر نمی توانید به خزیدن رضایت دهید." (۲۵)

و به نقل از کرک داگلاس، بازیگر سینما نوشته شده بود: "بدون طنز نمی توان زندگی کرد. باید بتوانید به خودتان هم بخندید وگرنه اذیت می شوید." (۲۶)

با توجه به تنوع فرهنگی جدید، از آقای مهاجرانی درباره پیام اصلی انقلاب